



۳۴ نگین های
زبان شناسی

استعاره



کورش صفوی

استعاره

کورش صفوی
(دانشگاه علامه طباطبائی)



سرشناسه	: صفوی، کورش، ۱۳۳۵ -
عنوان و نام پدیدآور	: استعاره / کورش صفوی.
مشخصات نشر	: تهران: نشر علمی، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	: ۱۷۳ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۴۰۴-۳۴۶-۸
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه: ص. ۱۶۵ - ۱۶۷.
یادداشت	: نمایه.
موضوع	: استعاره
موضوع	: استعاره در ادبیات
موضوع	: زبان شناسی در ادبیات
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۶ ص ۵ الف/ PIR۳۳۶۳
رده بندی دیویی	: ۸۴۰/۴۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۹۰۶۲۶۳



خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران شماره ۱۲۲۴

تلفن: ۶۶۴۶۰۶۶۷ فکس: ۶۶۴۹۶۶۱۱

استعاره

دکتر کورش صفوی

(دانشگاه علامه طباطبائی)

چاپ اول: ۱۳۹۶

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی: کوثر

چاپ: رامین

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۰۴-۳۴۶-۸

مرکز پخش: انقلاب - خیابان ۱۲ فروردین - شهدای ژاندارمری - پلاک ۱۰۳

تلفن تماس جهت دریافت کتاب در منزل یا محل کار: ۱۲ و ۵۱۱-۶۶۴۶۰۷۲-۶۶۴۶۳۰۷۲

یادداشت ناشر

با تلاش مداوم و ستودنی نسل‌های پی در پی زبان‌شناسان ایران، آنچه در آغاز در قالب دانشی نوپا و وارداتی در علوم انسانی به کشورمان راه یافته بود، اکنون به علمی بومی و در خدمت زبان فارسی و زبان‌های ایران قرار گرفته است.

امروز دیگر بر تمامی متخصصانی که به نوعی با مطالعه‌ی زبان سروکار دارند، آشکار شده است که آگاهی از ابزارهای علمی چنین مطالعاتی، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر به حساب می‌آید.

انتشارات علمی با بیش از صد و پنجاه سال خدمت در ساحت فرهنگ و نشر برای انتشار مجموعه‌ی وسیع^۱ از آرای برجسته‌ترین متخصصان این مرز و بوم به ویژه در حوزه مطالعات ادب فارسی، افتخار دارد مجموعه‌ی تازه‌ی خود را با نام «نگین‌های زبان‌شناسی» در اختیار تازه‌آشنایان با زبان‌شناسی و نیز متخصصان این حوزه قرار دهد.

این مجموعه، شامل ترجمه و تالیف نوشته‌هایی است که به همت یاران «علمی» در اختیار علاقمندان قرار خواهد گرفت.

محمدعلی علمی

فهرست مطالب

پیشگفتار..... ۷

فصل ۱. آغاز سخن..... ۱۱

۱-۱. نظام نشانه‌ای..... ۱۳

۲-۱. ساخت..... ۱۹

۳-۱. درک انسان..... ۲۲

۴-۱. بافت..... ۲۴

۵-۱. کاهش..... ۲۹

؛

فصل ۲. مجاز..... ۳۱

۱-۲. سنت مطالعه‌ی مجاز..... ۳۴

۲-۲. طبقه‌بندی مجاز..... ۳۷

۳-۲. بازبینی سنت مطالعه‌ی مجاز..... ۴۱

۴-۲. بافت و مجاز..... ۴۵

۵-۲. مجاز واژگانی شده..... ۴۹

فصل ۳. توسیع معنایی..... ۵۱

۱-۳. دامنه‌ی معنی..... ۵۴

۵۷	۲-۳. گسترش معنی و تعبیر
۶۱	۳-۳. قراردادهای علی-تاریخی
۶۷	فصل ۴. سنت مطالعه‌ی استعاره
۷۰	۱-۴. مطالعه‌ی استعاره در غرب
۷۸	۲-۴. مطالعه‌ی استعاره در میان ایرانیان
۸۸	۳-۴. بازیینی سنت مطالعه‌ی استعاره
۹۵	فصل ۵. استعاره در معنی‌شناسی شناختی
۹۸	۱-۵. طرح‌واره‌های تصویری
۱۰۶	۲-۵. استعاره‌ی مفهومی
۱۱۲	۳-۵. بازیینی مطالعه در باب استعاره‌های مفهومی
۱۲۱	فصل ۶. تعبیر استعاره
۱۲۴	۱-۶. ساخت استعاره
۱۲۸	۲-۶. مشابهت
۱۳۲	۳-۶. استعاره و روایت
۱۴۳	فصل ۷. انتقال استعاره
۱۴۶	۱-۷. استعاره‌ی واژگانی شده
۱۴۸	۲-۷. زنجیره‌های انتقال
۱۵۴	۳-۷. انتقال در میان رمزگان
۱۵۹	فصل ۸. پایان سخن
۱۶۵	کتابنامه
۱۶۹	نمایه

پیشگفتار

در سال‌های اخیر در چند نوشته‌ی مختلف به استعاره و نگرش‌ام درباب این فرایند اشاره کرده‌ام. به همین دلیل، شاید برای برخی از خوانندگان این مختصر، حرف‌هایم تکراری نمایند. این در حالی است که فرض اولیه‌ام در مورد چگونگی تعبیر این فرایند، هنوز ناشناخته باقی مانده است و لابد به این دلیل که حرف‌هایم را جدی نمی‌گیرند.

با نیم‌نگاهی به نوشته‌های امروزی درباب این فرایند، ما با دو نگرش متمایز از یکدیگر مواجه می‌شویم که یکی گرفتار سنت دیرینه‌ی مطالعه‌ی استعاره شده، و دیگری، آن‌چنان عاشقانه به سراغ حرف‌های تازه درباب استعاره رفته است که هر نوع درکی را به این فرایند نسبت می‌دهد.

در این نوشته، تلاش‌ام این است تا به نقد این دو نگرش غالب بپردازم و سپس معلوم کنم، حرف‌ام درباب استعاره چیست. مخاطب این مختصر را افرادی در نظر گرفته‌ام که در سه حوزه‌ی عمده‌ی فلسفه، مطالعات ادبی، و زبان‌شناسی می‌اندیشند. مسلماً اینان با همان دغدغه‌های من سروکار دارند و درنهایت، مرا با این پرسش بی‌پاسخ درگیر نمی‌کنند که این حرف‌ها به چه دردی می‌خورد.

اجازه دهید، پیکربندی این کتاب را معرفی کنم، تا معلوم شود، در هر فصل قرار است به چه نکاتی بپردازم. فصل نخست را به مرور مطالبی اختصاص داده‌ام که پیش از این بارها مطرح کرده‌ام و مطمئن‌ام، مخاطب این نوشته با این نکات آشناست. این فصل، ابزارهای اصلی مرا برای بحث و بررسی استعاره معلوم

می‌کند. در فصل دوم، به سراغ تحلیل فرایند مجاز رفته‌ام تا مشخص شود، این نگرش در تبیین فرایند مجاز چگونه عمل می‌کند. بحث درباره‌ی مجاز از آنجا برآیم اهمیت می‌یابد که معلوم می‌کند از چه روشی در تبیین استعاره بهره خواهم گرفت.

یکی از عمده‌ترین فرایندهای دخیل در تحول معنی، دست‌کم به باور من، فرایند توسیع معنایی است که در بسیاری از موارد با فرایند استعاره اشتباه گرفته شده است. فصل سوم این نوشته را به معرفی این فرایند اختصاص داده‌ام.

در دو فصل چهارم و پنجم، به معرفی مهم‌ترین آرای محققان ایرانی و غیرایرانی درباره استعاره اشاره کرده‌ام و نگرش معنی‌شناسان شناختی را از سنت مطالعاتی استعاره تفکیک کرده‌ام.

فصل‌های ششم و هفتم این نوشته به معرفی فرض‌های شخصی‌ام درباره‌ی استعاره اختصاص یافته است. تا جایی‌که توانسته‌ام، سعی کرده‌ام مستند حرف بزنم و در هر مورد، از نمونه‌های متعددی بهره بگیرم تا، دست‌کم به باور خودم، این حرف‌ها معقول جلوه کنند.

دقیقاً نمی‌دانم از چه زمانه‌ای، این روایت در حافظه‌ی ما ثبت شده است که جنس خارجی مرغوب‌تر است. لابد این باور به زمانه‌ی نامرغوبی جنس داخلی بازمی‌گردد. ولی از دوره‌ای به بعد، این روایت آن‌قدر گسترش یافته است که حتی اندیشیدن را هم شامل شده است. کار به آنجا کشیده است که انگار قرار است، ما درباره‌ی اندیشه‌ی خارجی‌ها بیاندیشیم و آن‌ها را گزارش کنیم. این گزارش‌ها به‌نوبه‌ی خود قابل قبول‌اند، البته به شرط این‌که به اصل و قانون مبدل نشود، که شده است. ما امروز وارد مرحله‌ای شده‌ایم که حتی تعداد صفحات نوشته‌هایمان، نوع ارجاع دادن‌هایمان، نوع تنظیم کتابنامه‌هایمان، حتی میزان اعتبار مجله‌هایمان را خودمان تعیین نمی‌کنیم. این کار چندان هم بد نیست، زیرا در نگارش‌ها نوعی یکدستی پدید می‌آورد، البته به شرط این‌که برایمان نهادینه نشود. این‌که من اندیشه‌ای را قرض بگیرم و به کمک چند نمونه‌ی گاه عجیب و من‌درآوردی، آن را به اصطلاح «بومی‌سازی» کنم، به تولید علم نمی‌انجامد، یا دست‌کم خودم را نباید گول بزنم.

این فصل کتاب حاضر را، همچون همیشه، به طرح نکاتی اختصاص داده‌ام که مبنایی برای درک بهتر مطالب بعدی به حساب می‌آیند. با توجه به آنچه در پیشگفتار گفتم، مخاطب این نوشته را متخصصی فرض کرده‌ام که با مبانی زبان‌شناسی آشناست. به همین دلیل، نیازی احساس نکردم که تمامی مطالب این فصل را برای غیرمتخصص توضیح دهم، هرچند، در هر مورد به منابعی اشاره خواهم کرد که ناآشنا با این مطالب، به سراغ‌شان بروند.

۱-۱. نظام نشانه‌ای

بحث درباره‌ی این که نشانه چیست، از حوصله‌ی این مختصر خارج است. تنها کافی است یادمان باشد که ما با دو نوع نشانه سروکار داریم. نخست، نشانه‌ای که فردینان دوسوسور در محدوده‌ی نشانه‌ی زبان معرفی می‌کند و نوعی نشانه‌ی دوجهی است؛ و دوم، نشانه‌ای که مورد نظر چارلز سندرس پیرس است و تمامی انواع نشانه‌ها را دربرمی‌گیرد. نشانه‌ی پیرس سه‌وجهی است. این دو نوع تعریف از نشانه، هیچ ربطی به هم ندارند و مقایسه‌ی آن‌ها با هم اساساً ناممکن است. سوسور صدایی را که برای تولید واحدهای واژگانی زبان به کار می‌روند، صوت می‌نامد و براین باور است که ما از هر صوت، تصویری در حافظه‌مان ثبت کرده‌ایم. او این تصور صوتی را دال می‌نامد. سپس به این نکته اشاره دارد که ما از مصداق‌های مختلفی که در جهان خارج وجود دارند نیز تصویری در حافظه‌مان داریم. او این تصور را مفهوم، یا مدلول، می‌نامد و براین اصل تأکید دارد که هر

نشانه‌ی زبان، از پیوند ناگسستنی یک دال و یک مدلول پدید می‌آید. در مقابل، پیرس براین باور است که نمونه‌های مختلف چیزی در جهان خارج، یا بازنمون، وقتی به چیز دیگری غیر از خود، یا موضوع دلالت کنند، برای کسی که این بازنمون را به آن موضوع تفسیر کند، یک نشانه به حساب می‌آید (صفوی، ۱۳۹۲: ۱۷-۴۱).

آنچه برحسب مستندات پیش‌روی ماست، حکایت این این واقعیت دارد که پیرس به دلیل نگاه کاربرد شناختی‌اش به نشانه‌ها، توجهی به نظام نشانه‌ای نداشته است (Peirce, 1931-1958) در حالی که سوسور در تقریرات‌اش، ارزش هر نشانه را در تقابل‌اش با سایر نشانه‌های یک نظام می‌گیرد (سوسور، ۱۳۸۲: ۱۰۲-۲۵). در چنین شرایطی، هر نظام را می‌توان مجموعه‌ای از واحدهایی در نظر گرفت که برحسب نوعی مختصات مشترک در این مجموعه قرار گرفته‌اند و هریک از این واحدها، به دلیل تقابل‌اش با سایر واحدهای آن نظام، ارزش خاص خود را داراست. حال اگر این واحدها را نشانه در نظر بگیریم، آنگاه چنین نظامی، یک نظام نشانه‌ای به حساب خواهد آمد.

اکنون می‌توانیم، برای درک بهتر مطلب، یک نظام غیرنشانه‌ای را با یک نظام نشانه‌ای مقایسه کنیم. یک اتومبیل را در نظر بگیرید. هر اتومبیلی از صدها قطعه‌ای تشکیل شده است که هر کدام ارزش خاص خود را دارند. درها، پنجره‌ها، فرمان، پدال گاز، باطری و غیره و غیره، در کنار هم این اتومبیل را می‌سازند و هر کدام در تقابل با واحدهای دیگرند. اما در سمت راننده، درست است که با در عقب سمت راننده، در صندوق عقب، برف‌پاکن سمت چپ شیشه‌ی جلوی اتومبیل، لوله‌ی اکروز و سایر این واحدها در تقابل قرار می‌گیرند، ولی به چیزی غیر از خودش دلالت نمی‌کند. در سمت راننده، فقط در سمت راننده است. در چنین شرایطی، ما با نوعی نظام غیرنشانه‌ای سروکار داریم. حال اگر واحدهای یک نظام، نشانه تلقی شوند، آنگاه چنین نظامی را یک نظام نشانه‌ای خواهیم نامید. برای نمونه، ما با دو نوع نظام خوراکی‌ها سروکار داریم؛ یکی نظامی که واحدهایش را خوراکی‌هایی نظیر چلوخورش، بادمجان، زرشک پلو یا مرغ، جوجه کباب و جز آن تشکیل می‌دهند که هریک در تقابل با بقیه‌اند، ولی به

خودشان دلالت می‌کنند؛ و یکی هم خوراکی‌هایی نظیر حلوا، شله‌زرد، شیرین پلو و غیره که به موضوعی غیر از خودشان نیز دلالت می‌کنند. به این ترتیب، چلوخورشت بادمجان را واحدی از نظام غیرنشان‌های خوراکی‌ها به حساب می‌آوریم، ولی حلوا را یکی از واحدهای نظام نشان‌های خوراکی‌ها فرض می‌کنیم، زیرا جدا از حلوا بودن‌اش، به عزاداری نیز دلالت می‌کند. در چنین شرایطی می‌توان دریافت که مثلاً در فرهنگ ما، چنار یکی از واحدهای نظام غیرنشان‌های درختان است، زیرا در تقابل با تبریزی، کاج، سرو، بلوط، بید و غیره قرار دارد؛ اما سرو به یک نظام نشان‌های نیز تعلق دارد، زیرا بر قد رعنا یار نیز دلالت می‌کند. حلقه‌های مختلف، از حلقه‌ی جاکلیدی گرفته تا حلقه‌ی میان قلاده و زنجیر سگ، از حلقه‌ی دسته‌ی کیف تا حلقه‌ی پشت قفل در خانه، همه حلقه‌اند، ولی با آنی که در انگشت دوم دست چپ قرار می‌گیرد، فرق می‌کنند، زیرا این حلقه به چیزی غیر از خودش، یعنی ازدواج دلالت می‌کند.

نظام‌های نشان‌های از واحدهایی تشکیل شده‌اند که برای انتقال پیام کاربرد می‌یابند. فرض کنید، کسی می‌خواهد احساس عشق‌اش را به فرد خاصی ابراز کند. او برای رسیدن به این هدف، می‌تواند از نظام نشان‌های زبان فارسی بهره بگیرد و مثلاً جمله‌ی «عاشقتم» را تولید کند. اما امکانات دیگری نیز در اختیار او هست. مثلاً این‌که از نظام نشان‌های گل‌ها بهره بگیرد و یک شاخه گل رز به آن فرد خاص بدهد؛ یا از نظام نشان‌های حرکت‌های بدن استفاده کند و در مقابل آن فرد، مشت‌اش را روی قلب‌اش بگذارد؛ یا انگشت‌های دو دست‌اش را به شکل قلب دریاورد و به او نشان دهد. این نشان‌ها به نظام‌های نشان‌های متفاوتی تعلق دارند، ولی می‌توانند هم‌معنی به حساب آیند.

برپایه‌ی آنچه گفتم، می‌توان به این نتیجه رسید که نظام‌های نشان‌های در انتقال پیام، نوعی رسانه‌اند. اجازه دهید این دسته از رسانه‌ها را رسانه‌ی نوع اول بنامم و آنها را از رسانه‌ی نوع دوم متمایز کنم. به باور من، رسانه‌ی نوع دوم، ابزاری برای انتقال رسانه‌ی نوع اول است. مثلاً فرض کنید، در همان نمونه‌ی بالا، فرستنده‌ی پیام در فاصله‌ای از گیرنده‌ی پیام قرار دارد که صدایش به او نمی‌رسد و برای گفتن «عاشقتم»، از بلندگو استفاده می‌کند، یا در این مورد از تلفن استفاده می‌کند

و غیره و غیره. در چنین شرایطی، رسانه‌ی نوع اول، از طریق رسانه‌ی نوع دوم انتقال یافته است. برای درک بهتر این مطلب، اجازه دهید از نمونه‌ی دیگری بهره بگیرم. در تلفن‌های همراه و به هنگام ارسال پیامک، تعدادی صورتک را در اختیار ما گذاشته‌اند تا از آن‌ها نیز برای انتقال پیام استفاده کنیم. یکی از آن‌ها صورتک گردی است که گوشه‌های لب‌اش بالا رفته و دلالت بر خوشحالی می‌کند. من این امکان را در اختیار دارم تا برای ابراز خوشحالی‌ام و به جای این‌که جمله‌ی «خوشحالم» را به کار ببرم، از آن صورتک استفاده کنم. یکی دیگر از این صورتک‌ها، صورت گردی را نشان می‌دهد که در گوشه‌اش، قلب قرمزی کشیده‌اند. این صورتک‌ها، واحدهای نوعی نظام نشانه‌ای به حساب می‌آیند. حال اگر فرستنده‌ی پیام نمونه‌ی بالا برای گیرنده‌ی مورد نظرش، همان صورتک قلب‌دار را پیامک کند، این صورتک برای انتقال پیام «عاشقتم»، رسانه‌ی نوع اول به حساب خواهد آمد و تلفن همراه، رسانه‌ی نوع دوم تلقی خواهد شد. این نکته در بحث‌های بعدی مان از اهمیتی بسزا برخوردار است.

سوسور به هنگام بحث درباره‌ی نشانه‌ی زبان، بر این نکته تأکید دارد که هر نشانه از ماهیتی اختیاری و قراردادی برخوردار است. به عبارت ساده‌تر، ما در روز نخست، این اختیار را داشته‌ایم که هر دال دلبخواهی را به هر مدلولی پیوند دهیم و نشانه‌ای را بسازیم؛ مثلاً به جای این‌که چیزی را «نرم‌افزار» بنامیم، به جایش «شل‌افزار» را انتخاب کنیم و در عوض، «سخت‌افزار» را «سفت‌افزار» بنامیم. ولی از زمانی که یک نشانه شکل گرفت و وارد نظام نشانه‌ای زبان فارسی شد، این نشانه از ماهیتی قراردادی برخوردار خواهد شد، زیرا ما از این پس و برحسب قرارمان با فارسی‌زبانان باید پایبند این قرارها باشیم. همان فرستنده‌ی پیام خودمان را در نظر بگیرید که به جای «عاشقتم»، مثلاً «موشگلوتم» را تولید کند و انتظار داشته باشد، گیرنده‌ی پیام منظور او را بفهمد. البته این امکان را نباید فراموش کرد که این دو می‌توانند به اختیار، همین «موشگلوتم» را انتخاب کنند و برحسب قراری که با هم می‌گذارند، آن را به کار ببرند. حال تکلیف چیست؟ اینجاست که سوسور به ماهیت سوم نشانه، یعنی اجتماعی بودن‌اش اشاره می‌کند و بر این باور است که قراردادی بودن نشانه‌ها به منزله‌ی اجتماعی

بودن‌شان است. پس، «موشگلوتم»، تا زمانی که اجتماعی نشده باشد، هنوز به نشانه‌ی زبان مبدل نشده است.

اما پیرس، به هنگام بحث درباره‌ی تمامی انواع نشانه‌ها، براین باور است که همه‌ی نشانه‌ها از ماهیتی اختیاری برخوردار نیستند. اگر از نشانه‌های زبان پا فراتر بگذاریم و به سراغ نشانه‌های دیگر برویم، می‌بینیم که حق با پیرس است. مثلاً «دود» را در نظر بگیرید که به «آتش» دلالت می‌کند. رابطه‌ی میان این بازنمون، یعنی «دود» و آن موضوع، یعنی «آتش» را نمی‌توان اختیاری دانست، زیرا من و شما اختیاری در این مورد نداشته‌ایم. ولی به‌هرحال، تکلیف‌مان با تفسیر این بازنمون به آن موضوع روشن است؛ یعنی کسی با دیدن «دود» می‌فهمد که جایی «آتش» گرفته که این رابطه را یاد گرفته باشد. حال به سراغ بازمون دیگری می‌رویم. فرض کنید من نقاشی‌ای از مادر بزرگم کشیده باشم و شما به این دلیل که مادر بزرگ مرا می‌شناسید، با دیدن این بازنمون، بتوانید آن را به مادر بزرگ من تفسیر کنید. رابطه‌ی میان این بازنمون، یعنی نقاشی‌ای که من کشیده‌ام، و موضوع‌اش که مادر بزرگ من است، برحسب اختیار نیست، بلکه برپایه‌ی مشابهت است؛ یعنی من باید این تصویر را شبیه به مادر بزرگام کشیده باشم، تا شما به این تفسیر برسید. البته باز هم تأکید می‌کنم که تفسیر همواره قراردادی است؛ یعنی شما باید از قبل قیافه‌ی مادر بزرگ مرا دیده باشید و چهره‌ی او را به حافظه سپرده باشید تا به این تفسیر برسید.

به این ترتیب، انگار وقتی نشانه را در قالب نشانه‌های زبان بررسی می‌کنیم، دیدگاه سوسور به مراتب دقیق‌تر از دیدگاه پیرس است؛ ولی وقتی به سراغ نظام‌های نشانه‌ای دیگر می‌رویم، نگرش پیرس مطلوب‌تر می‌نماید.

حال تکلیف ما در این نوشته چیست؟ اگر من بخواهم صرفاً محدود به دیدگاه پیرس بمانم، با مشکلات متعددی مواجه می‌شوم. پیرس، آنچه را موضوع می‌نامد، مادی تلقی می‌کند و ما را با تفسیر یا بازنمون‌هایی نظیر «اژدها» یا حتی «از» و «به» فارسی، دچار مشکل می‌کند. اگر من بخواهم به دیدگاه سوسور پایبند بمانم، آن وقت نمی‌دانم چطور باید به سراغ نظام‌های نشانه‌ای دیگری غیر از زبان بروم و معلوم کنم، چطور می‌شود یک صورتک خوشحال را به دلیل

مشابهت‌اش با چهره‌ی خوشحال آدمیزاد، به جای جمله‌ی «خوشحالم» به کار برد.

تنها راه‌حلی که پیش روی قرار می‌گیرد این است که با فرض دیگری به پیش بروم؛ فرضی که هم بتواند مورد تأیید نسبی سوسور قرار گیرد و هم پیرس را راضی نگاه دارد. فرض من این است که اگر چیزی یا تصور چیزی مانند p ، به چیزی یا تصور چیزی مانند q دلالت کند، رابطه‌ی $p \rightarrow q$ نشانگر درک نشانه است. حال اگر سوسور به من ایراد بگیرد، می‌توانم متقاعدش کنم که p یک دال است و q مدلول آن است. در زبان، این $\rightarrow$ تا حد صفر تقلیل می‌یابد، به گونه‌ای که p و q روی هم قرار می‌گیرند. اگر پیرس به سراغم بیاید، خواهم گفت که p همان بازنمون است، q موضوع است، و $\rightarrow$ همان تفسیری است که او مدنظر دارد.

از این طریق، تکلیف‌ام، دست‌کم با خودم، روشن می‌شود. اجازه دهید، به کمک نمونه‌ای حرف‌ام را روشن‌تر بیان کنم. نشانه‌هایی نظیر «از» یا «اژدها» را در نظام نشانه‌ای زبان فارسی در نظر بگیرید. پیرس برپایه‌ی نشانه‌ی سه‌وجهی‌اش، با تعیین این دسته از نشانه‌ها مشکل خواهد داشت، زیرا این‌ها موضوع ندارند؛ یعنی به چیزی در جهان خارج دلالت نمی‌کنند. در عوض، سوسور به سادگی می‌تواند به تبیین اینها پردازد، زیرا کافی است بگوید که ما از «اژدها» یا «از» تصویری در مغزمان داریم. «اژدها» در جهان خارج مصداقی ندارد، ولی ما از چنین پدیده‌ای، تصویری در اختیار داریم. همین تصور را می‌توان مدلول «اژدها» تلقی کرد که به دال «اژدها» پیوند خورده است. در مورد «از» نیز کافی است دو جمله‌ی «او به آن شهر رفت» و «او از آن شهر رفت» را در نظر بگیریم و آن‌گاه مدعی شویم که این دو در تقابل با یکدیگرند و در مغز ما تصوره‌های متفاوتی دارند. حال حلقه‌ی ازدواج را در نظر بگیرید، اگر از منظر سوسور به پیش برویم، باید بگوییم که ما از تمامی انواع حلقه‌هایی که در انگشت دوم دست چپ می‌کنند، تصویری در مغزمان داریم که دال به حساب می‌آید؛ و از تمامی انواع ازدواج‌ها نیز تصویری در مغزمان داریم که مدلول در نظر گرفته می‌شود، و این دال به آن مدلول پیوندی ناگسستنی خورده است. این همان نکته‌ای است که چندان مطلوب نمی‌نماید، زیرا در جامعه‌ای که چنین نشانه‌ای کاربرد داشته باشد نیز،

هر ازدواجی ضرورتاً به حلقه در انگشت دوم دست چپ پیوند نخورده است زیرا ممکن است کسی ازدواج کرده باشد و حلقه در انگشت اش نکرده باشد، یا حلقه در انگشت اش کرده باشد و ازدواج نکرده باشد. اما در این مورد، نگرش پیرس بهتر عمل می‌کند، زیرا او معتقد است، حلقه در انگشت دوم دست چپ، به ازدواج تفسیر می‌شود، خواه این تفسیر درست باشد، خواه غلط. اگر من حلقه‌ای را در انگشت دوم دست چپ کسی ببینم، این حلقه را به ازدواج تفسیر می‌کنم و اگر این حلقه را در انگشت آن فرد نبینم، اساساً باز نمونی را ندیده‌ام که به موضوعی تفسیر کنم.

حال مسأله‌ی دیگری پیش روی ما قرار می‌گیرد که برای سوسور قابل پیش‌بینی نبوده است و آن این‌که، اگر من چنین حلقه‌ای را در انگشت دوم دست چپ دختر بچه‌ای شش ساله ببینم، آن وقت چه می‌شود؟ به عبارت دقیق‌تر، اگر $p \rightarrow q$ کارآیی لازم را برای درک یک نشانه داشته باشد، ولی مثلاً $s \rightarrow t$ ناقض این درک باشد، چه اتفاقی می‌افتد؟ اجازه دهید، این پرسش را در اینجا بی‌پاسخ بگذارم و بحث در این مورد را به فصل بعد موکول کنم.

۲-۱. ساخت

یکی دیگر از نکات حائز اهمیت در مطالعه‌ی حاضر، وابسته به همین اصطلاح ساخت است که سال‌ها پس از انتشار تقریبات سوسور از لابه‌لای آرای او استخراج شده است.

سوسور در دوره‌ی زبان‌شناسی عمومی به بحث درباره‌ی دو محور فرضی می‌پردازد که در پیوند مستقیم با نظام نشانه‌ای زبان امکان طرح می‌یابند. او این دو محور را *محور متداعی* و *محور همنشینی* می‌نامد؛ یا بهتر بگوییم، او از دو محوری سخن به میان می‌آورد که برایشان در زبان فارسی، این دو اصطلاح معادل‌یابی شده است. به باور سوسور، محور متداعی، محوری فرضی است که واحدهای قابل تداعی نسبت به واحدی از نظام زبان، بر روی آن قرار می‌گیرند. فرض کنید، ما یکی از واحدهای نظام زبان فارسی را «دانش» در نظر بگیریم. در چنین شرایطی «دان» می‌تواند واحدهایی نظیر «دانا»، «نادان»، «ریاضی‌دان» و